

ای کاش بینی من هم سبز بود

نویسنده: مکس لوکیدو
مترجم: لیلا کاشانی وحید

لوسیا و پانچلو با تعجب از پنجره کارگاه ایلائی به مردم دهکده نگاه می‌کردند. آن‌ها در صف ایستاده بودند تا بینی هایشان را سبز کنند. لوسیا گفت: نمیفهمم چطور ممکن است کسی دلش بخواهد بینی اش را سبز کند. ایلائی پاسخ داد: مردم اینکار را می‌کنند چون بینی سبز مد شده است. در این شهر همه دوست دارند مثل دیگران باشند. پانچلو پرسید: آیا بینی سبز آنها را باهوش‌تر، قوی‌تر و یا سریع‌تر می‌کند؟ ایلائی پاسخ داد: نه، فقط سبز می‌شوند. آن‌ها تصور می‌کنند اگر بینی شان سبز شود، خوشبخت‌تر می‌شوند اما من آن‌ها را عمداً گوناگون ساختم و همه ساخته‌هایم را با همین تفاوت‌ها دوست دارم. پانچلو و لوسیا گفتند: ما همینطوری راضی هستیم و نیازی به این کار نمی‌بینیم. اما رفتند تا مردم را از نزدیک ببینند.

پانچلو و لوسیا خود را به جلو صف رساندند و مردم را می‌دیدند که وارد فروشگاه رنگ‌آمیزی می‌شدند و با بینی سبز بیرون می‌آمدند. یکی از وی‌ها در پیاده‌رو با صدای بلند گفت: این آخرین مد روز است بشتابید تا آخرین وی‌کی نباشید که بینی بدون رنگ دارید. پانچلو پرسید: این مرد کیست؟

کسی از پشت سر جواب داد او آقای ویلی است. او طراح مدهای جدید است. کلاه‌های مربع شکل، کفش‌های پاشنه بلند و همه‌ی طرح‌های جدید دیگر. همان موقع یک نفر با بینی سبز رنگ از فروشگاه بیرون آمد. همه به نشانه‌ی ستایش گفتند: وای چقدر عالی. چقدر زیبا!

اما او نایستاد و فقط سرش را بالا گرفت و از میان جمعیت عبور کرد.

«پانچی، امیدوار بودم بروی و بینی ات را سبز کنی!» پانچلو صدای دوستش «توبیگی» را شناخت. توبیگی گفت من بینی ام را رنگ کردم. همه رنگ کرده‌اند. بینی تو هم با رنگ سبز بامزه می‌شود. این را گفت و رفت. پانچلو بینی اش را لمس کرد و با خودش گفت: تا حالا به رنگ بینی ام توجه نکرده بودم!

روز بعد پانچلو با دوستانش در خیابان راه می‌رفتند و هر کدام در مورد معایب بینی رنگ شده چیزی می‌گفتند که دیدند عده‌ای در میدان دهکده جمع شده‌اند. شهردار روی سکوی ایستاده بود و می‌گفت: به اولین جلسه‌ی باشگاه و میکی‌های بینی قشنگ خوش آمدید. بینی‌هایتان خیلی شیک و باکلاس شده‌اند و ما این را مدیون آقای ویلی هستیم. مردم به وجد آمدند و هر کس چیزی گفت. آقای ویلی به خاطر مدهای تو اطرافیانم مرا بیشتر دوست دارند و...

شهردار مدالی به گردن آقای ویلی انداخت و گفت: ما بدون شما خیلی بدشکل بودیم مانند... نمیدانست چه بگوید که ناگهان چشمش به پانچلو و دوستانش افتاد و با لبخند تمسخر آمیزی گفت: بدون آقای ویلی ما همه شبیه آن‌ها بودیم! همه مردم خندیدند. پانچلو و دوستانش سرشان را پایین انداختند و بینی هایشان را با دست پوشاندند. کمی بعد هر سه در فروشگاه رنگ‌آمیزی بودند و با بینی‌های رنگ کرده بیرون آمدند. پانچلو گفت: جالب است که مثل بقیه باشی و طبق مد عمل کنی!

برای چند روزی هم به راستی جالب بود. اما چند روز بعد، وقتی سه نفری در خیابان راه می‌رفتند، یک ومی کی را دیدند که با بینی قرمز قدم می‌زند. با خود گفتند حتماً از مد خبر ندارد. اما چند دقیقه بعد ومی کی های دیگری را دیدند که با بینی قرمز به میدان دهکده رسیدند. ناگهان همه در صف ایستادند تا بینی هایشان را قرمز کنند. آقای ویلی فریاد می‌زد: بشتابید. دوره بینی سبز گذشته حالا دیگر بینی قرمز مد شده است.

پانچلو و دوستانش مجبور شدند دوباره در صف بایستند و بینی شان را رنگ کنند. تا چند روز فکر میکردند طبق آخرین مد روز عمل کرده اند تا اینکه یک روز ومی کی ای را دیدند که بینی اش را آبی کرده بود. با یکدیگر گفتند: نه دوباره نه! اما مجبور شدند رنگ بینی شان را تغییر دهند. بعد از مدت کوتاهی بینی آبی هم از مد افتاد و بینی صورتی مد شد و همینطور رنگ های مختلف جایگزین می‌شدند.

یک روز که از این همه رنگ آمیزی بینی خود خسته شده بودند، روی سنگی نشستند. پانچلو گفت: کاش به حرف ایلای گوش می‌کردیم. ناگهان صدای لوسیا را از پشت سرشان شنیدند که گفت: ایلای هر روز حال شما را می‌پرسد.

پانچلو پرسید: او از دست ما عصبانی است؟

لوسیا پاسخ داد: عصبانی نیست اما برای شما غمگین است. پیش او بروید.

پانچلو با دوستانش به بالای تپه رفتند. ایلای از آنها استقبال کرد و بینی هایشان را واریسی کرد. آنها پیشیمان بودند و گفتند: فقط میخواهیم دوباره به شکل خودمان برگردیم. ایلای گفت: خوشحالم که این را می‌شنوم. من شما را به همان شکلی که بودید برمی‌گردانم. من در هر شرایطی دوستتان دارم. فقط کمی طول می‌کشد و نیاز به سمباده دارد.

پاک کردن رنگ از روی بینی هایشان دردناک بود اما ارزشش را داشت. حالا خوشحال و راضی بودند.